

جشنهای دوهزاروپانصدساله

﴿ بابك خندانے ﴾

پاریس، رام روز، وهومن ماه ۱۳۷۳ بزدگردی

چندی پیش بمناسبت بیست و پنجمین سالگرد انقلاب اسلامی، خبرگزاری رویتر متنی به پخش رساند که بسیاری از تاریخهای جهان آن را بازتاب کردند. این متن بگونه "۲۵ سال پیش" و "امروز" تنظیم شده، نویسنده آن کوشیده بود تا مقایسه‌ای از این دو دوره بدست دهد. در ردیف رویدادهای پیش از انقلاب، مانند همیشه، یادآوری جشنهای دوهزاروپانصد ساله، آن هم با مسخرگی، بنظر او بسیار لازم بود. از آنجائی که شنیدن دوباره این صفحه خط خورده برایم دشوار آمد، بدان شدم تا پاسخی برایش بنویسم.

گومان بسیاری کسان چنین کاری را بیوده می‌شمارند زیرا به اندازه‌ی در کشورمان دشواریهای

بی

غولآسا می‌بینند که نمی‌خواهند وقت گرانبهای خود را به چیزهائی بگذرانند که به باورشان بخشی از تاریخ فکاهی ایران را می‌سازد. همانگونه که در این نوشته نشان خواهم داد، سراسری گذشتن از این داستان کاری است نادرست چون پشت سر انتقادکنندگان از جشنهای دوهزاروپانصد ساله شاهنشاهی ایران انگیزه‌هائی آگاه و ناخودآگاه نهفته است و پی‌بردن به آنها به رازگشائی این معما که نام آن را ایران و ایرانی گذاشته‌اند، کمک خواهد کرد.

برای بهتر فهماندن گفته‌ام، نخست به محاسبه هزینه این جشنها می‌پردازم تا بتوان دست به مقایسه‌ی زد با بسیاری از ولخرجیهای دیگر که نه هممیان گرامی، نه فرنگیان دلسوز را کوچکترین رنجشی می‌دهد. سپس خواهم پرداخت به بررسی انگیزه این سه دسته: آخوند (چه مکلآ، چه بی‌کلاه)، فرنگی و ایرانی.

شنوم شاه بجای ساختن بیمارستان، خاویار و شامپانی به شکم فرنگیان ریخت، اما کسی را ندیدم از اینهمه میهمانوازی جمهوری اسلامی یک صدم آن برافروختگی را از خود نشان دهد که از دیدن رژه سربازان هخامنشی نشان داد. خروارها کاغذ سیاه شد تا ثابت شود سرنگونی پادشاهی کهنسال ایران با جشنهای تخت‌جمشید آغاز گشت، بی اینکه کسی بخواهد بخود سختی نوشتن خطی در باره کنفرانسی دهد که بن‌مایه‌اش انکار تمدن ایرانی است.

در این دوگانگی در شیوه برخوردشان با این دو رویداد، هر دسته انگیزه ویژه خود را داراست. اکنون پردازیم به بررسی انگیزه دسته نخست که اسلامیان باشند.

انگیزه اسلامیان

یکی از پایه‌های اسلام بر این باور استوار است که پیش از این دین جاهلیت بود و با پیدایشش، همان از تاریکی این دوران بیرون آمده، مردمی به خرد دست یافته است. این گونه نگرش به تاریخ ویژه اسلام نیست و همه مکتبهای یکسونگر (که در دین به آن

پس در آغاز بینیم این داستان چه اندازه از جیب ما آب خورد.

هزینه جشنها

بودجه جشنهای دوهزاروپانصد ساله ۲۲ میلیون دلار بود. از این مبلغ، ۶/۱ میلیون دلار صرف ساختن آرامگاهی برای آیت‌الله بروجردی گشت. کمی بیش از ۷ میلیون دلار آن را که سرمایداران بزرگ بعهده گرفتند، برای میدان شهید هزینه شد. پس خرج خود جشنها چیزی نزدیک ۱۳ میلیون دلار بود. این رقمها مربوط به سال ۱۹۷۰ می‌باشد و اگر آن را به دلار امروز (۲۰۰۴) برگردانیم، به عدد ۶۵ میلیون دلار می‌رسیم.

در دسامبر سال ۱۹۹۷ جمهوری اسلامی میزبان هشتمین کنفرانس اسلامی شد. برای برگزاری این گردهمائی، دولت ایران بیش از ۱۱۰ میلیون دلار خرج کرد، اما گوئی این دلارها ارزششان صدها بار کمتر از دوران پهلوی بود چون اگر چنین نبود می‌بایست صدای رساناهای گروهی همان دست کم دوبرابر بیشتر به گوشان می‌رسید، ولی نرسید. سی سال است از چپ و راست می

تکخدائی می گویند) این روش را بکار برده‌اند. یکی از این مکتبها مسیحیگری است که تاریخ را به "پیش از میلاد" و "پس از میلاد" بخش می کند. این بخشبندی جنبه ایدئولوژیکی بسیار مهمی دارد وگرنه منظور اگر تنها سالشماری است، منطقیتر بود آغاز تقویم با رویدادهائی همچون پایگزاری آتن یا روم، که فرنگ خود را وارث آنها می داند، برابر می گشت.

تاریخ رسمی فرانسه، یعنی آن چیزی که بخورد فرزندان این کشور در دبستانها داده می شود، با پادشاهی Clovis آغاز می گردد. او یکی از سران ایل فرانک، مردمانی از تیره ژرمن، بود. فرانکها چند سدهی می شد از ناتوانی امپراطوری روم بهره می برده، اروپا را جولانگاه خود ساخته بودند. یگانه هنر Clovis در این است که در سال ۴۹۹ به دین مسیح گروید و پس از او سرزمین گل (Gaul) بدست مزدوران فرانک اندک اندک مسیحی گشت (که خود ششصد سال بدرازا کشید). این امر به کنار، پادشاهی او را مرزی برای پیدایش کشور فرانسه شناختن دلخواهانه است. اگر فرانسه با آمدن فرانکها به سرزمین گل ساخته شد، پس می باید دست کم دویست سال پیش از Clovis آغاز آن را دانست و اگر مهم شکل گرفتن فرهنگی ویژه و خوداستوار است که چند شاخه گشتن تمدن روم باعث گشت، پس درست این بود آغاز تاریخ فرانسه را هفتصد هشتصد سال جلوتر بیاوریم. اما با این زرنگی کلیسا، فرانسویها دیگر به آموختن تاریخ پیش از مسیحیگری نمی پردازند و در نتیجه از آن هیچ آگاهی ندارند. در نگاه مردم فرانسه، گلهای (les Gaulois) مردمانی حقیر و بی فرهنگی می نمایند و ارزش به تاریخشان پرداختن را ندارند، حال آنکه دست کم صدها بار از فرانکها با تمدنتر بودند، اما یک گناه داشتند و آن مسیحی نبودشان.

سالها پس از این دوران، انقلابیهای فرانسوی که بنیادیترین آرمانشان کوتاه کردن دست کلیسا می بود، همین روش را بکار بردند. انقلاب فرانسه را آغاز سالشماری قرار دادند، این اصل بی پایه را اختراع کردند که می گوید این انقلاب بود که ملت (nation) فرانسه را پدید آورد و پیش از آن چیزی به این مفهوم وجود نداشت.

از آنجا که تاریخ تکرار همیشگی است، استعمار غرب نیز برای تسلط به مردمان کشورهای دستیافته، به این کار پاک کردن تاریخ پرداخت. امروزه همه کسان بر این گمانند تا آمدن اروپائیان به آفریقا، این قاره در دوران پیش از تاریخ بسر می برد و سرزمینی بود وحشی. راستش این است در آفریقا تمدنهای بسیار شکوفائی بودند (همچون حبشه، زنگبار)، دارای پادشاهیهای چندهزار ساله، ارتشهای منظم، شهرهای آباد، بازرگانی پیشرفته... حتی سرسختترین پیکارگران ضد استعمار آفریقائی از این امر ناآگاهاند و این مغزشوئی اروپائیان را پذیرفته‌اند. برای نمونه، جنگجویان کامرونی در سرودشان یا سربلندی از نیاکانی که در تاریکی می زیسته‌اند یاد می کند!

نمونه دیگر از همان مسیحی را از روسها می آورم. این مردمان نیز تاریخ خود را با گروستن شاهزاده Vladimir در سال ۹۸۸ به دین مسیح می آغازند و آگاهی و دلبستگیشان به پیش از آن بسیار ناچیز است. اما فردوسی که خود در همین دوره می زیسته از روسها در شاهنامه همچون مردمانی اسطورهئی یاد می کند. همه می دانند ژوزف استالین هم هر گاه یکی از همکارنش را کنار می گذاشت، نه تنها او را بکشتن می داد، بلکه حتی تصویرش را از روی همه عکسها پاک می ساخت تا کوچکترین یادی از آن کس در تاریخ نماند. برد این کار بیش از دور ریختن

این عکسها بود چون نه تنها اثر یک نفر را در تاریخ از میان می برد، بلکه سندی برای اثبات هرگز نبودن او نیز جعل می ساخت.

اسلام نیز مانند همه مکتبهای یکسونگر، ساختار اندیشه خود را بر روی پاک کردن تاریخ پی ریخته است. در آن همچون مسیحیگری زمان به دو دوران "پیش از هجرت" و "پس از هجرت" بخش می شود. پیش از هجرت مردمان چنان وحشی بودند که دختران نوزاد خود را زنده به گور می کردند و از هیچ خردی برخوردار نبودند. این دوران چنان تیره و تاریک است که پرداختن به آن، حتی برای وقتکشی، نمی ارزد. پس، برای یک مسلمان، آموختن، بدتر از آن پژوهش در تاریخ پیش از اسلام هیچگونه گيرائی ندارد. یک مصری مسلمان خود را بهیچ گونه نواده فرعونها نمی پندارد و اگر مسائل جهانگردی و پولی که با خود می آورد نبود، هرگز دیناری هزینه کاوش در باره این دوران را بگردن نمی گرفت. از یک تونسوی هرگز مپرسید کارتاژ چه بود که هراندازه از حدیث و غیره می تواند برایتان همچون طوطی بازگوید، کوچکترین چیزی از تمدنی محم که بر روی ویرانه‌های آن می زید نمی داند و نمی خواهد هم بداند. بین که پیش از پیدایش اسلام در جزیره العرب کشوری آباد بود، امروز گهواره بن‌لادنها گشته، دولت آن از ترس بنیادگرایان از باستانشناسان می خواهد صدای یافته‌های خود را درنیاورند.

بسیاری از زورگویان جهان، فرمانروائی خود را با دروغپردازی در تاریخ توجیح می کنند. اشکال این روش در این است که همیشه خطر آن می ماند کمی به سراغ سندهای تاریخی رود و از حقیقت پرده بردارد. برای همین، اسلام با زیرکی خیال خود را آسوده ساخته و بجای دشنام دادن به هرآنچه پیش از خود بوده، از بن آثار آن را از میان برداشته

است. هرکجا پا گذاشته، با سرسختی مردم آنجا را عرب کرده تا هرگز فیلشان یاد هندوستان نکند. هنگامی که یک مصری خود را عرب می داند، چگونه میتوان از وی انتظار داشت دلش برای نرفتنی بپد؟

انگیزه طالبان در ویران کردن تندیسهای بودا در بامیان نیز همین پاکسازی تاریخی است. این تندیسها گواه نیاکانی توانا بود که پیش از اسلام چین اثر باشکوهی از خود بجای گذاشته بودند. دیدن آنها، هر مغز کرمخوردی را به شک می انداخت که نکند آن دورانی که از آن با نام جاهلیت یاد می کنند، چندان هم تاریک نبوده و این دوران اسلامی آن چنان هم که می گویند شکوفا نیست. علت اینکه خلیفه منصور دستور ویران کردن طاق خسرو (ایوان مدائن) را داد نیز همین بود، چراکه نمی خواست در جلوی چشم همگان سندی چنان بزرگ در برتری ایرانیان پیش از اسلام باقی گذارد.

اگر ملایان به مخالفت با برگزاری جشنهای دوهزاروپانصدساله برخاستند، نه برای پولش بود و نه برای بهانه جوئی در برابر کارهای شاه. دیدیم بخشی از بودجه این جشنها صرف ساختن آرامگاهی برای آیتالله بروجردی شد و هیچ کس از آن سخنی بمیان نیاورد. آن چیز که آنان را می رنجاند فروغ رژه سربازان هخامنشی، پارتی و ساسانی است در برابر بیرنگی سربازان دوران اسلامی (که نه ترک و نه تازی، نه دهقان بود...). اگر ده برابر آن اندازه که هزینه شد خرج نمایش کربلا می کردند، نه تنها خوردهئی نمی گرفتند، بلکه توی دهان هرکس که جرأت انتقاد از آن را می داشت می زدند و می گفتند این جشنها مهمتر از بیمارستان و راه و خورد و خوراک است. مشکل اسلام با ایران این است که نتوانست مردم این سرزمین را عرب کند تا تاریخ خود را، که دیگر از خود نمی انگاشتند، از یاد برند.

اگر در کشورهای عرب، اسلام نیازی به ستیز با تاریخ ندارد، چراکه آن را محو ساخته است، در ایران بزرگترین دشمنش گذشته، تا آن را نیست نکند آسوده نخواهد ماند.

اکنون که انگیزه اسلامیان را شناختیم، پردازیم به فرنگیان که خود داستانی دراز دارد.

انگیزه فرنگیان

بی گومان استعمار فرنگ نمی خواهد کشورهای زیر فرمانش به خود کوچکترین اعتماد بنفسی داشته باشند. برای همین، همه جا می کوشد تا باور بر برتری غرب و بی اهمیت بودن دیگر فرهنگها را بخورد همانیان دهد. اما دشمنی اروپا با ایران ریشههای ژرفتر از اینها دارد و پیشینه‌اش به پیدایش دین مسیح و گسترشش در روم باز می گردد.

تا پیش از مسیحیگری، جنگهای ایرانیان با یونانیان یا رومیها هرگز جنبه عقیدتی نداشت و تنها محرک رقابتهای اقتصادی بود. امیرمهدی بدیع در کتاب *یونان و بربر* بخوبی نشان می دهد این مردمان پیش از اینکه با هم دشمن باشند، یکدیگر نزدیک بودند تا جائیکه در برابر لشکر اسکندر گجستک، یونانیان پیش از ایرانیان ایستادگی کردند و به شاهنشاهی هخامنشی دلبستگی خود را نشان دادند. اندیشه ایرانی در اروپا ارجی گران داشت و آئینهای چون مهرپرستی هواداران بسیار.

از روزی که مسیحیگری دین رسمی بیزانس (روم شرقی) شد، اروپائیان پا به دشمنی و کینه‌توزی عقیدتی با ایران گذاشتند. هرچه ایرانیان در برابر این باور یکسونگر ایستادگی می کردند، این کینه افزایش می یافت و چون نتوانستند ایران را با لشکرکشی از پای درآورد، دست به تزویر زدند. یکی از روشهای پیکار مسیحیان کاربرد افتراء بود که با آن امپراطوری بزرگ روم را انداختند و

اروپا را بمدت هزار سال در تاریکی فرو بردند. آنها از هر دزد و آدمکشی یک شهید قهرمان ساختند و با آن مردم را بر علیه حکومت تهییج کردند (نمونه آن بن‌هور، قهرمان فیلمی همین نام). در ایران نیز بر روی گروهی از بیایگان واپس ماندهئی که هر جامعهئی خواهناخواه در خود می پروراند سرمایه‌گذاری می کردند و آنان را تشویق به شهید شدن می نمودند تا همان بهربرداری که در روم کردند، در ایران نیز کنند. این دروغبافها در باره ستم پادشاهان ساسانی و دین زرتشت هیچ کارآرائی نزد ایرانیان نیافت ولی بجایش دشمنی مسیحیان را که آن را باور می کردند دوچندان کرد.

بدبختی این داستان در این است که اگر چه بیزانس بکام خود نرسید تا از ایران یک کشور مسیحی بسازد، ولی توانست این تمدن بزرگ و بیهمتا در تاریخ را نیست و نابود کند. درست است این نابودی بدست عربها انجام شد، اما بیزانس بود که راه را برای آنان باز و هموار نمود. محمدی ملایری در کتاب *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از ساسانیان به اعراب* سندهای این راهگشائی را بخوبی به دست می دهد. تا پیش از پیدایش محمد و دینش، مسیحیگری رونق گستردهئی در جزیره‌العرب داشت. فراموش نکنیم که خدیجه، زن محمد، خود مسیحی بود و بی شک تأثیر فراوانی در افکار پیغمبر اسلام، دست کم در دوره‌های نخست، گذاشت. می توان بی اغراق گفت بی پیدایش اسلام، امروز همگی عربها مسیحی می بودند. در این گسترش مسیحیگری، رومیان بیگانه نیستند و در واقع آن را همچون اهرمی برای سست کردن مرزهای جنوبی ایران بکار می بردند.

همه ما ایرانیان اینگونه می پنداریم که با پیدایش اسلام عربها ناگاه از آسمان سر درآوردند و به ایران تاختند و یک شبه به

شاهنشاهی ساسانی پایان بخشیدند. یک نگاه سرسری به رویدادهای آن زمان بسادگی نشان می دهد نخستین کوشش عربها برای چیرگی بر ایران پیش از اسلام آغاز شد. در همه زوخوردهای اینان، همیشه با عربهای مسیحی شده‌ی سروکار داریم که بیزانس جنگ افزارهایشان را تهیه می دید. در جنگهای که با خود بیزانس داشتیم، این عربها از هیچ ککی به برادران همکیششان دریغ نمی کردند. شگفت‌انگیزتر از همه آن که در لشکر اسلام که به ایرانشهر سرازیر شد چندین هزار کشیش شرکت جستند، کشیشانی که جنگ با ایرانیان برایشان جنبه‌ی حماد را داشت.

رهام اشه چند سال پیش در کتاب «توریندرو پامبرمار بازگردان نوشته‌ی از یکی از کشیشان نسطوری که در هنگام تاخت‌وتاز عربها در آرام‌رودان ("دل ایرانشهر" یا "بین‌النهرین") می زیست را به چاپ رساند. این نوشته بجز اینکه گواهی است تکان‌دهنده از بلائی که بر سر ایرانیان آن روز می آمد، دلیلی است نیز بر کینه‌ی بی‌حد و مرز یک مسیحی که به این فجایع با شادی می نگرد و آن را کیفر مردمانی کافر می داند. بد نیست بخشی از آن را اینجا بیاورم:

این جای از گواهیهای مسیحیان آوریم، چه دانیم که، گروهائی از ایشان (و مانویان)، در آغاز تازش عربان، در جرگه‌ی تازیان درآمدند و یا انگیکتار بودند. دو یاور نامدار محمد، یکی مسیحی، [...] (سرگیوس) که "بحیره" [...] اش می خواندند و دیگری مانیوی، سلمان، خود گویای این همدستیانند. پنیکی نیز از این دستیاری یاد کرده. گواهی او از روزگارش چندان زنده است که په آوردن ارزد:

« [...] خواند پذیره‌مان دهی "بزیز" - مردمی که سخنپذیری سرشان نه‌شدی، پشت و مهرشان نه‌بود. نرمش و چریزبانی نمی پذیرفتند. دلخوشیشان خونریزی بی چم بود... کامشان دستبرد و دستگیری بود و، خوراکشان خشم

و جوش. هرچه می دادندشان، چشم آژشان پر نه می بود... »

با زیر خاک رفتن تمدن ایرانی، اروپا دشمنیش را با ایران به فراموشی سپرد و خود را آماده‌ی رویارویی با دشمنی نو ساخت تراشیده با دست خویش، اما غافل از این بود که خود زودتر از ایران گورش را کنده، می رفت هزار سال در ژرفای تاریکی بسر برد.

از سده‌های هجده و نوزده، پاپیای گسترش نیروهای استعماریش، فزنگ به تاریخ و باستانشناسی روی آورد. ناگهان، همچون ازدهائی از خواب پریده، کینه‌های کهن بیدار شد. این بار دشمنی با ایران امروز نیست که دیگر به خری می ماند در پوست شیر، آن هم پوستی فرسوده. این ایران را فرنگی دوست دارد و برایش کف می زند. دشمنیش با یاد آن ایران است که پس از هزاره‌ها در زیر خاک هنوز رویش زنگار بر نگرفته، چون خورشید می درخشد. پس سپاهی از تاریخ‌نویس و باستانشناس، یکی قلم دیگری تیشه بدست، به جان یادگار ایران باستان افتادند. امیر مهدی بدیع یاوه‌گوئیهای آن دسته را که به بزرگ انگاری یونان و بربرنگری ایران پرداخته‌اند، بخوبی نشان داده است. گروهی دیگر که باورهای دینیشان بر انگیزه‌های تمدنی می چرید، ساسانیان را هدف قرار دادند و عقده‌های دیرینه را خالی کردند. هر بدی که در بیزانس بود، همان را به ایران نسبت دادند: بیزانس مسیحیگری را دین رسمی خویش کرد، نوشتند ساسانیان آئین زرتشت را در ایران رسمی کردند. در بیزانس به آزار نامسیحیان پرداختند، از آزار مغان نوشتند. در بیزانس در دانشسراها را بستند، از نابرداری پادشاهان ایران گفتند. همه، که بیشتر هم مسیحی بودند، از بیزانس گریختند و به ایران پناه آوردند، فریاد ستم دینی در ایران را بلند کردند.

ایرانیان باستان چنان با خرد بودند که این‌گونه

روشها بر رویشان هیچ کارگر نمی افتاد. بدبختانه آنها که خود را نوادگان آن مردمان نژاده می دادند بلندگوی این پلیدی گشته‌اند و با یکدیگر مسابقه در بدگوئی از درخشانتین دوره تاریخ جهان گذاشته‌اند. نام آدمهای خبیثی همچون کریستن‌سن را جز با عنوان "استاد ارجمند" بزبان نمی آورند و بر هر هم‌مینی که به دفاع از ساسانیان صدایش را اندکی بلند می کند برچسب فاشیست می زنند.

مسخره کردن جشنهای تخت‌جمشید از روی انساندوستی نبود. دیدیم چه اندازه هزینه این جشنها شد. می دانیم که آن در برابر بسیاری از ولخرجیهای جهان اسلام چگه‌ئی در دریا است. چندی پیش کتابی می خواندم بنوشته‌ی رئیس تشریفات سابق صدام حسین. گفته‌ی او صدام ۶۰ میلیون دلار خرج عروسی یکی از دخترانش کرد، یعنی کمابیش همان اندازه که خرج جشنهای دوهزاروپانصد ساله شد. هر ساله عربها کاخهای چندصد میلیون دلاری برای خود می سازند. ساختن برخی مسجدها بیش از یک میلیارد دلار خرج برداشته است. در تهران از اندازه‌های مسجد امام خمینی که در دست ساختن است پیدا است بیش از صدوینجاه میلیون دلار صرف آن شده (که ای کاش بیشتر خرج می شد و دست کم چیز زیبائی از آن بیرون می آمد). این فهرست دراز را می توان فرسنگها دنبال کرد، اما به همین چند نمونه بسنده می کنیم و از خود می پرسیم چرا هیچ کجا انتقادی از اینها ندیدیم؟ تنها پاسخی که می بینم این است هیچ کدام چشمان کینه‌توز آن انساندوستها را آزار نمی دهد. هیچ کدام باورهای بیجائی را که بر روی آن بسیاری از نظریه‌ها استوار گشته‌اند، نمی لرزانند. بر عکس همه آنها گواه پساندگی این جهان‌سومیا و دلیل درستی سروری فرنگیان بر ایشان است.

اکنون که انگیزه اروپائیان را شناختیم، پردازیم به ایرانیان که خود کلاف سردرگمی است.

انگیزه ایرانیان

ایران ستیزی نزد این کسانی که زادگاه زرتشت و کورش و اردشیر را میهن خود کرده‌اند شگفت‌آور است. اینان پا را از هر دشمنی فراتر گذاشته‌اند و از هیچ دشمنی به تاریخ ایران دریغ ندارند. حتی عربها اینگونه از ایرانیان باستان به بدی یاد نمی‌کنند. بختی شاعر عرب سدهٔ سوم قصیده‌ای سروده در وصف ایوان مدائن که شعر خاقانی در برابرش کمزنگ می‌نماید. مردم مراکش با افتخار از ایرانیانی سخن می‌گویند که پیش از رسیدن مسلمانان به کشورشان در آنجا پای گشوده، اساس فرهنگ اندلس را گذاشته بودند. گاهی حتی می‌بینم شاهنامه را که از تازیان جز با بدی یاد نمی‌کند با سربلندی به خود نسبت می‌دهند.

کینهٔ جهان مسیحی از ایران باستان را شناختیم. با این همه، در افسانهٔ زایش عیسی، سه مغ را گنجانده‌اند که به پیشواز رهائیکش گیتی می‌روند چراکه برای اعتبار بخشیدن به داستان مسیح، خود را ناچار می‌دیدند مهر پذیرش ایرانیان را بر او گذارند.

می‌توان این رفتار باور نکردنی ایرانیان را اینگونه توضیح داد اینان هرچه فرنگیان بگویند آن را بازگو می‌کنند و توان اندیشهٔ مستقل ندارند. اما حتی فرزندان جنایتکارترین کسان که کارهای پلیدشان بر همه آشکار گشته، باز به پشتیبانی از پدر و مادر خود بر می‌خیزند و می‌کوشند از آنها به خوبی یاد شود. این یک قریضه است و ربط به تخمه دارد. اگر کسی در بدگویی از نیاکانش از همه گوی سبقت را ربوده باشد، برای این است که از تخمه آنها نیست و پیوند خانوادگی با آنان ندارد.

با آمدن عربها به ایران شهر و زناشوی بزور

یادگاری که خواهد ماند

در دوران پهلوی نیز راه و کارخانه و بسیاری چیزهای دیگر ساخته شد. این سازندگیها هر چند هم بزرگ بوده باشند، با زمان رو به نابودی می‌روند و چیزی از آنها نخواهد ماند. تنها چیزی که می‌ماند این درک نو است از تاریخان که به ما می‌گوید قبله ما پاسارگاد، زیارتگاهان تخت جمشید و تقویمان ایرانی است. پانصد سال دیگر هیچ سخنی از فلان سد یا بهان بیمارستان که شاهان پهلوی (یا هر کس دیگر) ساختند در میان خواهد بود، اما به هر دانش‌آموزی فیلمهای جشنهای دوهزاروپانصد ساله را نشان خواهند داد تا در ذهنش تصویری شایسته از نیاکانش داشته باشد. پانصد سال دیگر نه تنها کسی دست به محاسباتی از آنگونه که بیشتر کردم نخواهد زد، بلکه نکوهش خواهند کرد آنهایی که جلودار بودند از بیداری اندیشهٔ ایرانی، این رهائیکش همان از بدی. ■

آنها با ایرانیان، مردمی پدید آمد که بحکم قرعه گاهی از عرب به ارث بردند و گاهی از ایرانی. آنکه تخمهٔ عرب گیرش آمد، ناخودآگاهانه به هرچه عربی است کشش می‌یابد. اگر کرور کرور هزینهٔ فلان امامزاده‌ئی کند که روشن نیست آیا هرگز وجود داشته است، او نه تنها دخور نمی‌شود بلکه نیشش را تا بناگوش نیز باز می‌کند. اما وای بروزی قرانی صرف یادی از "نیاکانش" کند که فریاد بلند می‌کند «ستم مردم می‌رود! نان را از دهان یتیم و بیوه‌زن می‌دزدند! توهین به مقدسات ما می‌شود!»

اگر ایران را پنجاه هزار شهر و روستا باشد و هر کدام دارای تنها یک مسجد یا امامزاده و سالی بیش از پنج هزار دلار هزینهٔ نگهداری آنها نگردد، باز به رقم ۲۵۰ میلیون دلار در سال می‌رسیم. تاکنون کسی را ندیدم چنین محاسبهٔ سرانگشتی ساده‌ئی را انجام داده باشد، ولی بجایش صدها بار شنیده‌ام بجای «کورش آسوده بخواب» گفتن، چند دبستان، تخت بیمارستان یا فرسخ راه می‌شد ساخت. بگومان من، این از چیزی که داریوش همایون "روان پارگی ایرانیان" نامش گذاشته ناشی نمی‌شود. تنها دلیل آن کشش ناخودآگاه هر کس به ریشهٔ راستین خویش است.

فردوسی سی سال از زندگی خود را گذاشت تا شصت من کاغذ را سیاه کند. اگر بجای آن آستین بالا می‌زد و روزی پنجاه نان سنگک می‌پخت، در این مدت روی هم $30 \times 50 \times 365 = 547500$ نان پخته، گشنگان بسیاری را سیر کرده بود. بی‌گومان همزمان او کسانی بودند که فئاتها و آب‌انبارها ساختند و وقف مردم کردند. امروز از آنها نه اثری به جای مانده و نه اگر هم مانده بود کوچکترین اهمیتی برای ما می‌داشت، اما همه می‌پذیرند که شاهنامه از نان شبشان واجبتر است.